

فضائل عباس تصمیم شاه را تغییر دهد که توفیق حاصل نکرد .

از قضایای عجیب روزگار آن است که در همین حال عمال مغول بحدود ایران تجاوز کردند و خوارزمشاه ناچار بمراجعت گردید .

ومردم این امر را از خوارق عادات دانستند و ناصر جز استفاده عقیدتی از پیشگاه علماء شیعه در حله و بهره‌مندی از معاشرت با آنان هیچ تفضیلی بر اسلاف و اعقاب خود نداشت .

ودوستی اهل بیت و ولایت خاصه را از آنان آموخته بود و در هیچ حال وزمانی از اقدامات اساسی بنفع آنان از پای نایستاد و مردم شیعه او را ناصر اهل بیت نام نهاده بودند .

وبسیاری از مظالم بصاحبانش رد شد و در خلفاء اموی و عباسی چنین حکومت طولی ۴۷ سال (۰۰۰) برای کسی یافت نشد و نام نیک او بعلت تعلیمات استادان و معاشرین خوب تا قیام قیامت باقی خواهد ماند .

چهاردهم معلم کل
شیخ الرئیس
ابوعلی سینا

بطوریکه مکرر تذکر داده شده ما در این کتاب جلد سوم قهرمانان اسلام زندگانی اشخاصی را مورد بحث قرار میدهم که خدمت مخصوصی به تعلیمات مذهب شیعه نموده باشند و شیخ الرئیس با اینکه عالمی بی نظیر و حکیمی بی بدیل و مؤلفات علمی او تا قیام قیامت باقی خواهد بود و تا این تاریخ کسی از علماء و حکماء یافت نشده که با او در علوم مختلفه توانسته باشد کوس برابری بزند ولی آنچه تفحص کرده‌ایم خدماتی از ایشان نسبت باهل بیت طهارت نیافته‌ایم :

اما چون شیخ شخصیت اول علمی عالم و شیعه امامیه بوده و بهمین جهت قسمتی از عمر خود را در حال خوف و قرار از متعصبین مذهب گذرانیده و مسافت بعیدی را برای حفظ جان خود پیاده پیموده و با تصدی به تعلیمات عمومی که در همه حال داشته مناسب دید او را جزء قهرمانان بشمار آورد .

زیرا تمام خدمات اشخاص نمی‌تواند جنبه ثبوتی داشته باشد و ممکن است با جنبه

منفی هم اشخاصی خدماتی را انجام دهند چنانکه همین شخص مورد توجه ماهمین حال را دارد زیرا نامبرده وقتی که از خوارزم بدر بار غزنین که سلطان محمود متعصب سنی بر سر پرسلطنت قرار داشت خواسته شد و معلوم گردید که سلطان از اینکه مانند شیخ شخصیتی پیرو مذهب شیعه می باشد غضب ناک است و می خواهد او را از بین بردارد می توانست تظاهر بسنی گری نموده و خود را بمشقات فرار از خوارزم گرکانچ تاگران با پای پیاده گرفتار نکند ولی ترجیح داد که این زحمات فوق العاده را متحمل شده و بملاقات سلطان سنی که در واقع فرار از مذهب غیر شیعه بود نرود .

و در سلك شیعیان باقی بماند و صرف وجود او که احدی از افراد مذاهب و دین های مختلفه در فضیلت و استادی او تردید ندارد در پیروان مذهب شیعه بزرگترین ترویج و تبلیغ است .

والا ازدحام و اجتماع عوام الناس در گرد مذهبی موجب حقانیت و ترجیح آن مذهب نمی شود چنانکه گفته است :

کفر چه منی گزاف و آسان نبود
 محکم تراز ایمان من ایمان نبود
 در دهر چه من یکی و آنهم کافر
 پس در همه دهر یک مسلمان نیود

شیخ ابوعلی سینا در ۳۷۳ و یا ۳۶۳ در خرمین یکی از قراء بخارا تولد یافت و تا سن پنجسالگی در همان قریه گذرانید و سپس با تفاق خانواده خود به بخارا رفت و پدرش عبدالله که آثار رشد و نكاه در او دید به تعلیم و تربیت او همت گماشت و علوم مختلفه را در نزد اشخاص مختلف بشرح مندرج در لغت نامه دهخدا و نامه دانشوران فرا گرفت و مخصوصاً در علم منطق که قدری در نزد ابو عبدالله نائلی تحصیل کرد و سپس با مطالعه و تفکر چنان پیشرفت کرد که استاد در تعجب شد و عملاً یارای مباحثه با او را در خود ندید و علم طب را در نزد ایوب منصور مزنی تعلیم یافت و در کلیه علوم ادبی مقدماتی و طب و نجوم که مختصری تحصیل و با فکر و مطالعه خود تکمیل و کتبی تالیف کرد .
 گویند وقتی مسئله ای از علوم براو مشکل میشد و کسی را نمی یافت که با اندازه او دقت نظر داشته باشد بمسجد جامع شهر میرفت و با خداوند مناجات و استغاثه کرده و

حل مشکل خود را استدعا نمود و آن امر بر او مکشوف میگردید و اتفاقات چندی هم او را مدد کرد چنانکه روزی کتابی را با قیمت فوق العاده ارزان باصرار فروشنده خریداری کرد و وقتی که بمنزل برد و مطالعه کرد معلوم شد که کتاب در علوم ماوراء الطبیعه و از تالیفات معلم اول ابو نصر فارابی است و با دقت مطالعه کرد و خیلی از اشکالات که داشت مرتفع گردید.

و اولین مریض صعب العلاج او امیر نوح بن منصور سامانی است که بطریقی مخصوص معالجه کرد و صیت اطلاعاتش در تمام بلاد ایران نشر یافت .

سلطان بعد از بهبودی او را بخلعت گرانمایه و زروسیم و فراوان بناوخت و مقرر داشت که جزء ندماء سلطنتی بوده باشد در همین موقع کتابخانه شاه با اختیارش قرار گرفت و آنچه توانست از آن استفاده کرد کتابهایی که منحصر به نسخه اصل بود برای خود استنساخ میکرد و از کتب متعدد با اجازه سلطان يك جلد را برای خود ضبط میکرد و در این موقع کتابخانه سلطنتی مورد حریق واقع شد و ساعیان و نمايان خواستند که شیخ را مقصر قرار دهند .

ولی سلطان که شیخ در معالجه او اعجاز کرده بود برشان او افزود و ابدأ اثر تیبائی بگذارش های دروغ که در هر عصری بطریقی سدره پیشرفت اشخاص صالح و فاضل است نداد و در همه حال علماء و فضلاء بلاد از محضرش استفاده مینمودند و بعد از وفات امیر که پسرش منصور زمام امور را بدست گرفت از عهده اداره کشور بر نیامد و فتنه و آشوب بخارا را چهارموجه در میان گرفت و غزنویان از موقع استفاده کرده و آن بلاد را بتصرف خود در آوردند .

و پدر شیخ هم وفات نموده و آن حکیم دانشمند در خورشان خود سروسامانی نداشت لذا بطرف گرگانج پای تخت خوارزم شاه عزیمت نمود و در مجلس ابوالحسن وزیر که فقهاء و علماء را دوست داشته و عده ای از آنان را در مجلس خود همه روزه جمع مینمود شرکت کرد و احترامی در خورشان خود ندید .

لذا در موقع مناسب یکی از مسائل فقهی را مطرح و در اطراف آن اظهار نظر

نمود و ابوالحسن بحری زخار در مقابل خود دید و از نام و نشانی او پرسید و همینکه شیخ را شناخت فوراً او را در صدر مجلس نشاند و خود نزد خوارزمشاه رفته و بشارت ورود ابوعلی را بعرض سلطان رسانید و از طرف سلطان مورد اکرام واقع و عمارت مخصوص و شهریه کافی برای او تعیین گردید .

و مدتی فارغ البال بافاضه بر علماء و اطباء پرداخت .

ولی پس از مدتی باقوه قهریه تمام خوارزم در حدود قلمرو سلطان محمود غزنوی قرار گرفت و خواه و نخواه در آن بلاد سلطان غزنوی فرمان فرما گردید و ساعیان باطلاع سلطان محمود رسانیدند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا مبلغ و مروج مذهب شیعه امامیه است . چون سلطان غزنین در مذهب جماعت و سنت قدمی راسخ داشت حسن بن میکال را که از ندماء خود بود به خوارزم فرستاد تا چهار نفر علماء مجتمع در دربار خوارزمشاه را بغزنین ببرد .

ولی قبل از رسیدن فرستاده سلطان محمود خبر این تصمیم بشاه خوارزم رسیده بود و هر چهار نفر را که شیخ الرئیس و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابن الخمار بود بحضور طلبیده و مطلب را با آنان در میان گذارد و گفت :
من از اجرای فرمان شاه غزنین ناچارم هر کدام که میل ملاقات او را ندارید راه خود گیرند .

شیخ الرئیس که میدانست مقصود سلطان محمود شخص او است که بجرم تشیع شکنجه نموده و بقتل برساند .

عازم مسافرت به نیشابور گردید و ابوسهل مسیحی هم با او همراه شد ولی بیرونی و ابن الخمار ترجیح دادند که نزد سلطان غزنین بروند و در این حال حسن بن میکال وارد خوارزم (گرگانچ) شده و بمقصود خود نرسید تا چار قضیه را باطلاع سلطان محمود رسانید و حسب الامر او تمثال شیخ را با قلم کشیده و بولایات مختلفه و من جمله به نیشابور فرستاد و دستور داد که شیخ را جلب و بغزنین بفرستند .

شیخ و ابوسهل مشغول بادیه پیمائی شدند و بالاخره ابوسهل مسیحی از تشنگی

ازیا در افتاد و در صحرای قوت کرد .

شیخ افتان و خیزان و بازحمت زیاد خود را به آبیورد رسانید و با اینکه رنجور و آشفته حال بود توقف را جائز ندانسته بنساء شتافت و بعد از رفع خستگی به نیشابور مسافرت کرد و چند روزی بقصد اقامت در آن شهر بسر برد و یکروز که از منزل خود بیرون آمد جمعی را دید که مشغول صحبت هستند و خلاصه مذاکره آنان فرارشیخ الرئیس و دستور سلطان محمود به بلاد مختلفه برای گرفتاری و جلب او بود .

شیخ خائف شده و فوراً از نیشابور بجرجان بحرکت کرد .

چون امیر جرجان قابوس و شمگیر دوستدار علم و ادب بود و حکماء و علماء را زیاد از حد احترام مینمود باکمال اطمینان در آن شهر شروع بطبابت کرد و گروهی از مرضاء مزمنه و مبتلایان امراض را با معالجه خود شفا بخشید اتفاقاً خواهر زاده قابوس مریض شده و تمام اطباء از معالجه او عاجز شدند و مرض او روز بروز سخت تر میشد تا اینکه بشاه گفتند طبیب غریبی در این شهر مشغول طبابت است و مسیح وار امراض را بهبود می بخشد .

و بامر قابوس شیخ را برای معالجه مریض دعوت نمودند و شیخ با فراست دریافت که جوان مریض عاشق است .

نبض او را در دست گرفته و باسئوالات چندی محله و خانه و نام معشوقه را تشخیص داده و بعرض قابوس رسانید و معلوم شد که پسر و دختر خاله زاده و هر دو خواهرزاده او هستند و آنان را با یکدیگر تزویج نمود .

ولی قابوس بقرائن دریافت که چنین نابغه ای جز شیخ الرئیس کس دیگری نیست و او را مورد نوازش قرارداد بحدی که از مقرران خود قرارداد و از سلطان محمود غزنوی درخواست نمود که از شیخ عفو کرده و بتقصیر ناکرده او مؤاخذه ننماید و سلطان غزنوی هم قبول نمود .

چندی شیخ در پناه قابوس بخوشی گذرانید تا اینکه مردم بر شاه طغیان کرده و قابوس را اسیر کرده و در یکی از قلاع بسطام زندانی نموده و بعد هم بقتلش رسانیدند و

شیخ از ترس فوراً جرجان را ترك کرده و در ولایت دهستان رحل اقامت انداخت و در این ولایت بواسطه ناسازگاری آب و هوا مریض سختی شده و ناچار بجرجان معادوت کرد .

و دوفتر از شاگردان او ابو عبدالله جرجانی و ابو محمد شیرازی که ساکن گرگان بودند برای او خانه خریده و لوازم آسایش او را فراهم نمودند و پس از مدتی از توقف در جرجان دل تنگ شده و بجانب شهر ری مهاجرت کرد .

و در این شهر مجدالدوله دیلمی و مادرش که از جلالت قدر شیخ آگاه بودند مقدمش را گرامی داشتند و اتفاقاً مجدالدوله بمعرض صعبی گرفتار شد که شیخ در معالجه او ید و بیضاء نمود و کتاب معاد خود را هم بنام مجدالدوله در ری تصنیف نمود و در نزد خانواده دیلمیان کاملاً عزیز و محترم بود و از سوء اتفاق خیر رسید که سلطان محمود بزم تسخیر ری لشکر کشیده و قریباً پرچم سلطنت او در این بلاد باهتزاز در خواهد آمد - گرچه این حمله در آن تاریخ بعمل نیامد ولی شیخ ترسیده .

و بناچار از ری بقزوین و از آنجا بهمدان رفت زیرا بتأمین سلطان غزنوی که توسط قابوس شاه مخلوع و مقتول جرجان داده شده بود اطمینان نداشت و در همدان که بامارت شمس الدوله اداره میشد متوقف و مرض قولنج شاه همدان را معالجه و مقرب درگاه گردید .

شمس الدوله در این موقع که کرمانشاهان بحکومت و امارت غنازاده میشد لشکر کشید و شکست خورده و بهمدان مراجعت کرد و زمام وزارت خود را در کف با کفایت شیخ نهاد و پس از مدتی که خزانه امیر همدان تهی گشت و عمال دولت و نظامیان بدون حیره ماندند این امر را حمل بر تقصیر شیخ نموده و خانه او را غارت و خود شیخ را اسیر و نزد شمس الدوله آورده و اجازه قتل او را خواستند .

اما امیر همدان با قتل او موافقت نکرده ولی از وزارت عزلش کرد و شیخ در خانه ابوسعید و خدوک پنهان شده و بتألیف کتب خود پرداخت .

در این اثنا مجدداً شمس الدوله بمرض قولنج گرفتار شد و هر چند اطباء کوشش

کردند از معالجه نتیجه نگرفت و طالب مصاحبت شیخ شد و با کوشش زیاد او را یافته و باعذرخواهی فراوان مجدداً او را در دربار خود وارد نمود و مرضش با معالجه شیخ بهبود یافت و بنخواستش ابو عبدالله جرجانی شاگرد وفادارش که بهیچ وجه از شیخ جدا نمیشد در همدان مجلس افاضه‌ای دائر نمود و علماء و اطباء را با بیانات کافی و وافی خود تربیت و علوم آنان را تکمیل نمود .

در این موقع باز شمس الدوله برای رام کردن فرماندار جبال که یاغی شده بود بدان صوب لشکر کشید و در عرض راه باز بمرض قولنج گرفتار شد و در مراجعت دار دنیا را وداع و بعالم باقی شتافت .

تاج الدوله فرزند شمس الدوله بامارت نشست و خواست مجدداً شیخ را بوزارت انتخاب کند ولی شیخ که بزحمات زیادی در وزارت مبتلا شده بود از قبول استنکاف نمود و در خانه ابوطالب عطار که از دوستانش بود مخفی و منزوی و بعلاء الدوله امیر اصفهان نامه نوشت و تقاضا کرد که جزء دربار او گردد و علاء الدوله با کمال اشتیاق قبول نمود که او را بپذیرد .

در زمان شمس الدوله تاج الملک در سلک امرای درباری او انتظام داشت و در زمان تاج الدوله فرزندش بوزارت رسید نظر بکینه دیرینه بسا از ترس اینکه تاج الدوله مجدداً شیخ را بوزارت بزرگیند در نزد امیر برای شیخ سعایت کرد و تاج الدوله جوان و بدون تجربه غافل شده و دستور داد شیخ را اسیر کرده و در قلعه بردان محبوس نمودند و چهار ماه در این قلعه محبوس بود .

و با فراغت بال کتاب هدایة و رساله حی بن یقظان را در زندان تصنیف نمود از قضاء اتفاقیه علاء الدوله بهمدان حمله نمود و تاج الدوله که تاب مقاومت نداشت بقلعه بردان پناه برد و باشیخ محبوس همسایه شد .

ولی علاء الدوله بعد از تسخیر همدان بحکم فتوت مجدداً تاج الدوله را امیر همدان قرارداد و باصفهان مراجعت کرد .

در این موقع تاج الملک وزیر از شیخ معذرت خواسته از او خواست که باتفاق

تاج الدوله بهمدان آید و شیخ قبول نموده و در خانه یکی از سادات علوی منزل کرد و دیگر کسی را نپذیرفته و میگفته است که میخواهم تصنیفات ناتمام خود را تمام کنم ولی بقرینه معلوم است که خوف داشته مجدداً چاپلوسان سعایت نمود و امیر همدان را نسبت باو غضبناک نمایند و رساله ادویه قلبیه و مباحث شفا را در خانه سید علوی بپایان رسانید .

علائم نارضایتی شیخ از زمان عزلت در زمان شمس الدوله شروع و در موقع حبس در قلعه بردان بمنتهی درجه رسید و دائماً در فکر عزیمت باصفهان بود تا اینکه مصمم شده و روزی لباس تصوف پوشید و با برادر خود محمود و ابو عبدالله جرجانی و دو نفر غلام طریق اصفهان را در پیش گرفت .

و در حدود قلمرو همدان با احتیاط حرکت میکرد تا بحدود اصفهان رسید که آزادانه سفر می نمود تا اینکه بقرینه طبرک رسید و علاء الدوله جمعی را با استقبال فرستاد و کمال تعظیم و تبجیل را مرعی داشت و با اعزاز و اکرام تمام شیخ را وارد اصفهان و در خانه عبدالله نامی از رجال درباری اصفهان او را منزل داده و کلیه مایحتاج را فراهم نمودند تا بعد از رفع خستگی بحضور علاء الدوله پذیرفته شد قرار گذاردند که شبهای جمعه تمام علماء و حکماء و اطباء در محضر شیخ حاضر و از او استفاده نمایند .

و هر دفعه شیخ مسئلهای را مطرح نموده و در اطراف آن سخن میگفت و در تحقیق موشکافی میکرد و اهل مجلس سراپا گوش شده و از بیانات او استفاده و رسالهها ترتیب میدادند .

و گویند در مجلسی که با حضور علاء الدوله تشکیل شده بود ابو منصور که یکی از حکماء بود بشیخ گفت :

که در کلیه علوم مخصوصاً فلسفه و حکمت بمقامی رسیده‌ای که چشم روزگار مانند تو را ندیده ولی چون در بلاد عرب نشین مقیم نبوده‌ای و از اهل لسان استفاده نکرده‌ای قول تو در عربیت حجت نباشد .

و این سخن بر شیخ گران آمد و بکتاب لغت مانند تهذیب اللغة و کتب دیگر مراجعه و مطالعه کامل نمود و در لغت هم یگانه دهر شد و قصیده‌ای بعرابی سرود که شامل لغات ظریفه و الفاظ بدیعه بود و سه رساله دیگر انشاء نمود که یکی بر طریقه ابن عمید و دومی بطریق صاحب بن عباد و سومی بطریقه ابراهیم ابواسحق صابی بود و مطلب را با امیر در میان گذاشته و تقاضا کرد که با بومنصور بگوید که این کتب را جدیداً یافته و دوست دارم که مضامین نثر و نظم آن را دریا بدم .

ابومنصور نسخه قصیده و رسائل سه‌گانه را گرفت و با نظر اجمالی مطالعه کرد ولی غالب مطالب آن براو نامعلوم ماند و آنگاه شیخ رئیس بصورت شخص غیر مطلع از جریان وارد مجلس گردید و حیرت ابومنصور را در فهم قصیده و رسائل مشاهده کرد و تمام لغات مشکله را حل کرده و چنان در استدلال و استشهاد احاطت و استیلاء بمرحله بروز و ظهور رسانید که حاضران متعجب شدند .

ابومنصور بفرست دریافت که آن نظم و نثر از نتایج طبع شیخ است و خجل و منفعل نشسته بالاخره بعمدرت درخواست و گفت :

آما و صدقنا که تو در هر فنی سرآمد اهل فن هستی .

و در همین موقع شیخ کتاب لسان العرب را تألیف نمود و این کتاب بغارت رفته است .

چون وزارت علاءالدوله بر شیخ مقرر شد شیخ قبل از طلوع صبح صادق از خواب برخاسته بعد از نماز به تصنیف و مرور کتب مشغول میشد و سپس شاگردان او مانند کیارئیس و بهمن یار و ابومنصور و عبدالواحد و عبدالله معصومی و سلیمان دمشقی حاضر میشدند و درس و بحث شروع میشد .

بهمن یار همان کسی است که شیخ را تحریک کرد که دعوی پیغمبری نماید و شیخ باو وعده داد که در این باب فکری خواهد کرد .

و شب زمستان فوق العاده سردی در حدود اذان صبح از بهمن یار خواست که ظرفی را آب کرده و بوئاق بیاورد .

او سرمای هوای خارج را میدانست به بهانه اینکه آب صفرا را زیاد میکند و حتی الامکان نباید آشامید و مطالب دیگر از آوردن آب طفره رفت .

چند دقیقه از این مذاکره نگذشته بود که صدای رسای الله اکبر از بالای مأذنه مسجد قرب منزل آنان بلند شد شیخ بهمن یار را گفت :

دعوی از چنین شخص شایسته است که مدتهاست از جهان رفته و تأثیر تعلیم او اشخاص را در این سرمای سوزان بیالای مأذنه برده و اذان میدهد و توشاگردمن و دعوی صداقت با من داری و برای آوردن يك ظرف آب از خارج چه استدلالهای بدون معنی کرده و در نتیجه تقاضای من را که چندان زحمت هم نداشت با حضور من انجام ندادی پس چگونه میتوان دعوی رسالت کرد .

بهمن یار بخود آمده فهمید که پیشنهاد لغوی بشیخ کرده است و با خود عهد کرد که دیگر مرتکب اینگونه امور نگردد .

در ایام توقف شیخ در اصفهان شخصی مریض و دائماً فریاد میکرد که من گاو شده‌ام مرا کشته و گوشت مرا بخورید .

و اطبای اصفهان هر چه سعی کردند مختصر بهبودی حاصل نگردید و کسان آن شخص چاره را منحصر در معالجه شیخ دیدند و وقتی حالات مریض را برای شیخ گفتند شیخ دستور داد که بمریض بشارت دهید که فردا قصاب برای کشتن تو خواهد آمد .

و با اجرای دستور شخص مریض اظهار شادماندی کرد و روز بعد شیخ خود را بصورت قصابی آراسته و باطاق مریض رفت و دست به بدن او زده و کارد را بدور انداخته و گفت .

این گاو لاغر است و نباید حال او را کشت و باید چند روزی او را خدمت کرده و علوفه بدهید تا چاق شود و بعد او را ذبح کنیم .

و منزل مریض را ترك کرد مریض بشوق کشته شدن شروع بخوردن غذا که مملو از ادویه بود نمود و در مدت قلیلی چون او مرتفع گردید و بهبودی حاصل نمود علاءالدوله از این تدبیر صائب متعجب گردید و برفعت شئون شیخ افزود .

و مدتی گذشت که ابوعلی سینا در کمال آسایش زندگی کرده و یک روز علاءالدوله برای تجلیل از شیخ کمر بندی مرصع از نقره که با طلا و جواهر زینت و یک کارد طلائی در آن تعبیه شده بود بشیخ بخشید .

و شیخ که آشنا با خلاق سلاطین نبود عطای شاه را یکی از غلامان مقرب بخشید و آن غلام کمر بند را بسته و بحضور شاه رفت و همینکه علاءالدوله از جریان مستحضر گردید فوق العاده غضب ناک شده و غلام را سیاست کرده و بقتل شیخ کمر بست چه آن کمر بند زرین از مختصات خود او بود این عمل را توهین بخود دانسته بود .

یکی از محارم سلطان که باشیخ دوست بود او را از قضیه مستحضر کرد و شیخ با تغییر لباس از خوف قتل بهری فرار کرد و در آن شهر جوانی را دید که مشغول کار طبابت است و در گوشه ای ایستاده و ناظر دکه جوان طبیب گردید ،

و فراست فوق العاده ای از آن جوان در شناختن زن یهودی و محل سکونت و غذای او مشاهده کرد و شگفتی گرفت اتفاقاً جوان بطرف او نگریست و او را نزد خود طلبید و گفت :

گمان دارم که توشیخ الرئیس باشی و او را بمنزل خود فرود آورد و کاملاً اکرام نمود شیخ از او پرسید :

که چگونه زن یهودی و مرا شناختی ؟

جوان جواب داد شناختن یهودیان که مردمانی کثیف هستند و همچنین محل آنان که در ری معروف به پستی است برای طبیب که با همه مردم سروکار دارد کار مهمی نیست ولی شناختن حضرت شیخ با حدس و فراست بود که تصادفاً نیز به هدف رسید و قطعاً علاءالدوله از تودست بردار نیست و قریباً بمقر عزت و جلال خود خواهی رفت و تقاضا دارم که مرا هم در سلک ندماء علاءالدوله منسلک فرمائی .

شیخ قبول نمود و پس از چندی علاءالدوله جمعی از خواص خود را بری فرستاد و آن حکیم فرزانه را باصفهان برد و از عتاب خود معذرت خواست شیخ قضیه جوان طبیب و تقاضای او را بعرض علاءالدوله رسانید و او را اجزاء ندماء شاه قرارداد .

شیخ در مدت توقف در اصفهان چندان آثار علمی و سنجش نکات ادبی و دقیق علوم مختلفه از خود ظاهر کرد که باید در جمع کردن آنها کتابها نوشت که از اینجهت مورد نظرمانیست .

خود شیخ ادعا کرده که در مقابل هیچکس مغلوب نشدم مگر مردی کناس که در داخل چاه... مشغول کار بود و میخواند :

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بردل جهانت
شیخ را از شنیدن این شعر از کناس در داخل چاه گذائی خنده گرفت و سر در چاه کرد و گفت :

الحق حق تعظیم و تکریم همان است که تو در باره نفس شریف مرعی کرده ای و جاهش را در قعر چاه بذلت کناسی دوچار کرده و عمر نفیس را در این شغل کثیف میگذرانی.
مرد کناس از داخل چاه آواز برآود که در عالم همت و شرافت از شغل پست نان درآوردن به که منت رئیس بردن .

ابوعلی غرق غرق خجلت شده باشتاب تمام از آن محل فرار کرد که چشمش بر چشم کناس نیفتد و با خود عهد کرد که دیگر اینگونه صحبتها با کسی ننماید .

پس از چندی عزت در وزارت یکمرتبه آوازه در افتاد که سلطان محمود غزنوی بری حمله کرد و مجدالدوله را اسیر کرده و بغزنین فرستاد و از ری و عراق عجم و توابع کشوری تشکیل داد و فرزند خود را باسلطنت این بلاد نصب کرده و خود به غزنین مراجعت کرد .

علاءالدوله که در این موقع خائف شده و بفارس رفته بود تحف و هدایای وافر با فرزند خود نزد سلطان مسعود فرستاد که مقبول افتاد و مجدداً حکومت اصفهان بعلاءالدوله واگذار کرد .

و چون چندی از این واقعه گذشت حکومت علاءالدوله باحسن تدابیر شیخ الرئیس نهایت درجه استقرار یافت بخيال استقلال افتاد که موجب شد سلطان مسعود با تمام قوی و لشکر جراری خود باصفهان حمله کرد که علاءالدوله تاب مقاومت نیاورد و باهواز

فرار نمود و خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد .

شیخ برای ادای شکر علاءالدوله بسطان مسعود پیشنهاد کرد که خواهر علاءالدوله را بزوجیت خود درآورد تا دیگر فکرتغیان بسر علاءالدوله نیفتد چه شایسته سلاطین نیست که دست خیانت بطرف ناموس سلطان دیگر دراز کند .
شاه غزنوی این رویه را قبول نمود و اصفهان را مجدداً بعلاءالدوله تسلیم و بشهر ری مراجعت کرد .

چون چندی گذشت باز نامان و ساعیان بسطان گفتند که علاءالدوله تهیه جنگ دیده و قریباً به ری حمله خواهد نمود سلطان مسعود نامه ای بعلاءالدوله تهدید آمیز نوشت که شنیده ام خیال تغیان در سر خود می پرورانی اگر چنین باشد عرض خود می بری و زحمت ما می پسندی - و من خواهرت را طلاق داده و بدست لشکریان میدهم که هر چه خواهند با او بکنند .

جواب این نامه را شیخ چنین نوشت :

که خیال تغیان من کذب و افتراء است اما راجع بخواهر من عالمیان برآند که غیرت زن را باید شوهر بکشد نه برادرش چه باطلاق باز هم زن سلطان باو اطلاق می شود .

و چون نامه بمسعود رسید آرام شد و فهمید که گذارشهای واصله مانند پرونده های زمان ریاست شهربانی درگاهی که از صد یکی از آنها حقیقت نداشت می باشد (درگاهی رئیس شهربانی باسعایت و نمایی در بیشگاه اعلی حضرت فقید رضا شاه جمعی را متهم بضدیت و مخالفت با او نموده بود یکی از آنان اینجانب بودم که مدت ۸ ماه از ایام شباب خود را در زندان سیاسی گذرانیدم علی اکبر تشید) .

لذا بر حرمت خواهر علاءالدوله افزوده و نامان را سیاست نمود .

و در همان تاریخ سلطان محمود درغزنین از عرشه تخت سلطنت به تخت تابوت رفت و سلطان مسعود دو اسبه بطرف پایتخت غزنویان تاخت و بر تخت سلطنت جلوس کرد و ابوسهل همدانی را که از رجال درباری بود والی عراق گردانید و ابوسهل با

اعلاءالدوله بطریق تکبر و تبختر رفتار کرد و بالاخره کار بجدال کشید و در نتیجه اعلاءالدوله شکست خورد و ابوسهل باصفهان در آمد و بسیاری از امتعه نفیسه و تمام کتب شیخ بغارت رفت و بعد از چندی مجدداً اعلاءالدوله تجهیز لشکر کرده و بر ابوسهل تاخته او را از اصفهان خارج و بطرف ری منہزم نمود .

شیخالرئیس ثانیاً باصلاح کتب خود پرداخت و آنچه که بغارت نرفته بود مرتب نمود و مدارج ارتقاء و کمال را پیموده و درافاضه بتمام طبقات بجداعلی رسید و بجدی در تألیفات و تصنیفات وافاضات آن فیلسوف بزرگ داد سخن داده اند که یارای شنیدن فهرست آنها برای مورخین طاقت فرسا است تا چه رسد بمطالعه و فهم آنها که برای احدی کاملاً مقدور نشده است .

گویند ابوریحان بیرونی که با ابوعبدالله جرجانی شاگرد مخصوص شیخ روابط داشت مسائلی از علوم مختلفه ترتیب داده و نزد شیخ فرستاد و خواستار جواب گردید . شیخ که از روابط بین ابوریحان و ابوعبدالله آگاه بود جواب مسائل را احاله باو کرد .

ولی ابوعبدالله مسامحه کرد و یا از عهده جواب بر نیامد لذا ابوریحان وسیله ای برانگیخت ورسيله مجددي بنوشت ومطالبه جواب کرد .

شیخ باو نوشت که از تأخیر عذر میخواهم چه تصور میکردم که ابوعبدالله جواب داده است و سپس جواب هر سؤالی را در ذیل آن نوشت و اضافه نمود .

پس جواب آنچه سؤال کرده بودی داده شد و دوست دارم که اگر فهم بعضی از اجوبه برای شما مشکل شود بر من منت بگذارید که این شرح را عودت داده و مورد اشکال خود را اعلام نمائی تا با کمال عجله توضیحات لازم را نوشته و بطرف شما ایفاد دارم .

و چون ذیل نامه بر ابوریحان گران آمد بنقض مطالب شیخ پرداخته و اشکالاتی که وارد نبود بر اجوبه ایراد نمود .

چند جا ایهاالشاب و یا ایهاالفتی الفاضل بشیخ خطاب کرد و سپس آن اوراق را

برای شیخ ارسال داشت .

شیخ شاگردان را جمع کرد و مورد سؤال را ذکر کرد و جوابهایی که داده بود متذکر شد و علاوه نمود که سائل این مسائل حق جواب ندارد چه در وجود ابوعلی تردید نموده و گفته است شاید شیخ الرئیس سابق ازین رفته و توشخص دیگری بدین نام باشی و دیگر باو جوابی نداد .

گویند شیخ با ابوسعید ابوالخیر صدیق و دائماً بین آنان مکاتبات جریان داشت و نامه‌های پر معنائی برای یکدیگر میفرستادند که شرح آنها با تألیف منظور ما چندان مناسبتی ندارد .

و سراسر زندگانی و معاشرت‌های او مملو از علوم مختلفه است شیخ الرئیس فوق العاده در معاشرت با زنان حریص بود و از کثرت... بمرض قولنج گرفتار شد و چون در معالجه زیاد حقه کرد و یک نفر از غلامان او نیز در مقدار ادویه (تخم کرفس) اشتباهاً و یا عمداً تصرفی نمود شیخ بزخم معده دچار شد و در موقع حمله مجدداً علاءالدوله بهمدان که جزء همراهان او بود در همدان بهمین مرض دارفانی را وداع کرد و در موقع احتضار و جان دادن باین بیت مترنم بود .

موت و لیس لنا حاصل سوی علمنا انه ما علم

مردیم و هیچ با خود نبردیم جز اینکه دانستیم که هیچ نمیدانیم .

روز وفات شیخ اول ماه رمضان المبارک سال ۴۲۷ قمری هجری بود تاریخ ولادت

و فراغت از تحصیل و فوت شیخ در این دو بیت جمع شده است .

حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بود

در شصا کسب کرد کل علوم در تکر کرد این جهان بدرود

گویند اولین دفعه که بطبابت پرداخت و امیر نوح سامانی را معالجه کرد سیزده

ساله بود .

و باز مظنون است که ایرادات ثانوی ابوریحان در زمان حیات شیخ نرسیده باشد

و هنگام عزای شیخ که از طرف شاگردان و اعوان علاءالدوله در همدان برپا شده بود

نوشته‌های او رسید و از طرف ابو عبدالله جرجانی جواب کافی و شافی داده شد که بصورت يك کتاب درآمده و در نامه دانشوران ادعا شده که این کتاب در اصفهان موجود است و چاپ و محل خصوصی آن اطلاعی بدست نداده است .

گویند عده‌ای از معاصرین شیخ او را تکفیر کرده‌اند که قاضی نورالله شوشتری جواب داده که مکفرین شیخ تماماً سنی بوده‌اند زیرا با تهدید که سرمنشاء آن قوای فوق‌العاده سلطان محمود غزنوی بود و تطمیع امراء و علماء اهل جماعت و سنت شیخ از دامن اهل بیت طهارت دست نکشید چنانکه این شعر از منشآت حال احتضار او است.

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند
و اندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان روان بوعلی و مهر علی
چون شیر و شکر بهم درآمیخته‌اند
ایضاً :

بر صفحه چهره‌ها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی
يك لام دو عین با دو یای معکوس
از حاجب و عین انف با خط جلی
ابن خلکان از کمال الدین یونس نقل کرده که علاءالدوله شیخ را مغلطاً زندانی نمود و در حبس فوت نمود .

ولی مورخ خزرچی و قطب‌الدین لاهیجی این ادعا را تکذیب کرده‌اند.
نامه دانشوران - دهخدا - مجالس المؤمنین - روضة الصفا - و بعضی کتب دیگر.

پانزدهمین مروج
ابن عقده
برای اسم ابن عقده در کتاب نامه دانشوران تناسبی ذکر نشده
و در ماده عقد نیز در کتب لغت تناسبی برای موسوم شدن شخص

با بن عقده دیده نشده ولی در کتاب لغت اقرب الموارد در صفحه ۸۰۸ چاپ جدید العقده
الولاية علی الید تعبیر و معنی شده و از این معانی است هلك اهل العقد و رب الکعبه یعنی
بنخدای کعبه قسم که ولات و حکام هلاک شدند میتوان حدس زد که شاید یکی از پدران
احمد بن محمد حاکم و والی نقطه‌ای بوده و اولادش با بن عقده و بنی العقده یعنی فرزندان
امیر و یافزندان امیر معروف شده باشند مانند امامزاده و شاهزاده و امیرزاده و امثال
آنان که در عربی و فارسی نظائر زیاد دارد چنانکه گوئی یکی از سادات عظام که مؤلف